



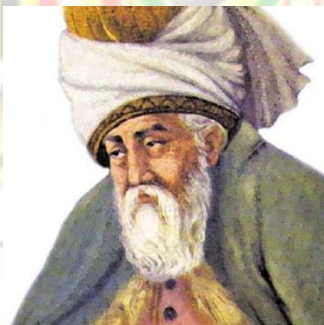
۲۰۱۵/۱۲/۳۱



همایون‌شاه عالمی

در وصف مولانا جلال الدین بلخی

عاشق راه جلال الدین شدم
از هوا و آب و آتش طین شدم
این گلم از آفتابش گرد شد
رفت بلخ و قونیه تا زرد شد
مثنوی آورد و جدم بر زبان
شاعری کردیم چندی امتحان
تا طنین انداخت مولانای بلخ
باده شیرین گشت از مینای تلخ
گفت مُردی وصل حق بینی کنون
(خوانده یی انالیه راجعون)
تا شنیدم مصراع بشکستم صبح
(کشتی روحیم در توفان نوح)



گفت باز آرقص و شادی سر کنیم
قصه های عالم دیگر کنیم
عشق گفتا کی به علم و دفتر است
در نوای چنگ یا دفتر است
ترس و وهم مرگ را برباد داد
عشق را بر عالمیان یاد داد
شمس تبریزی در او آتش نهاد
در نهادش آتشی از عشق زاد
همچو لایخورک سنائی را رسید
شام مولانا ظهور شمس دید
عالم آن شعله ها در حال نیست
عالم اسرار آن جز قال نیست
عاشقی را بر زبان نتوان بیان
عاشقان دانند حال عاشقان

ارتباطِ آفتاب و نور چیست؟
آن دلی کو چشم برآورد و دید
منبع انوار روح از حق رمید
قطره و دریا و نور و آفتاب
شمس بر انداخت دیوار عظیم
بحر شرع و فقه با هم داشتی
بحرها را غوطه ورشد صاف کرد
هر نگین اصل را در کوزه کرد
چون شکر آمد سخن اندر لبش
ترجمان دین و پیامبر بشد
آنچه در تورات و انجیلش بدید
بیگمان تفسیرِ قرآن می نمود
پوست بر انداخت مغزش درکشید
گاهی جالینوس و افلاطون بشد
مثنوی اش را بخواندم چند بار
نیست پروایش ز وزن و قافیه
بولهب محروم کرد از نار عشق
آز «مولانا» بآموزیم راه
ما چو برگ شاخسار یک درخت
کرده تزویر و ریا را پیشه ما
بس نفاق و بس نفاق و بس نفاق
ماده را معبود سازی تا به چند
چون علی دست سخاوت بر کشیم
گه چو عثمان در حیا پنهان شویم

تا بدانی قصه بی منصور چیست
گفت انا الحق و با حق در رسید
تا حیات اندر گل بی جان دمید
روشنایی تابشی در موج آب
تا که مولانا ز مولی شد نعیم
بحری از اسرار هم برداشتی
هر گهر را جمع از اطراف کرد
جنس آنرا در بیان اندازه کرد
فارغ از اندیشه رخشان کوبش
با جنون عشق در منبر بشد
مطلب اصل حقایق در کشید
تن زجان مقبول جانان می نمود
مست شد تا از می عرفان کشید
گاه بر بام فلک بیرون بشد
گه دلم شد آب و گه انبار نار
عشق می راند به عمق حامیه
نیست گفتا بلهوس را کار عشق
چون؟ به روی آب می باشیم گاه
بی می عشاق سردیم و کرخت
کی خرد سنجد چنین اندیشه را
خشک گردیده درخت اتفاق
تا هوس سازد نفس را خوب بند
چون عمر توحید وحدت سر کشیم
همچو صدیق در بن یاران شویم

سر بافرایم از حق چون حسین
چون زبیر و طلحه شو بیخوف باش
با تبسم جان بده همچون بلال
من چه دارم علم تا دستان کنم
اوست دانی آفتاب عارفان
علم «مولانا» نگنجد در کتاب
تا نماید چرخ را نی قرض و دین
شو شهید عشق ابن عوف باش
پیش جاتان در شو از ماضی و حال
تا به پای نقد او ارزان کنم
من چه تیری سازم از علمش کمان
یک شرار آوردم از آن آفتاب

تا جهان است نام او پاینده است
از نفیر نی (همایون) زنده است

سید همایون شاه عالمی

۲۸ نوامبر ۲۰۰۷

افغانستان





صفحه ۴ از ۴ صفحه

آدرس در انترنت: <http://www.arianafghanistan.com>
ارسال مقالات: info@arianafghanistan.com و یا spineghar@gmail.com